



گفت‌وگو با احسان شریعتی دکتر شریعتی و عدالت جهت‌گیری طبقاتی در اسلام

■ با تشکر از شما که در این مصاحبه شرکت کردید، به نظر می‌رسد پشتوانه دفاع دکتر شریعتی از سوسیالیسم، نگاه توحیدی او به جهان و هستی است. تا جایی که گفته است بین سرمایه‌داری و مذهب یک تضاد جوهری وجود دارد. شریعتی چطور رابطه بین توحید و عدالت را توضیح می‌دهد و با چه مکانیزمی از توحید به عدالت می‌رسد؟

شریعتی در دوران جوانی با ترجمه‌ای که از ابوذر خداپرست سوسیالیست، نوشته عبدالحمید جوده‌السحار مصری کرد، معروف شد. در آن زمان عقاید سوسیالیستی هم در چپ عربی و در کشورهای اسلامی و هم در ایران، در ادبیات چپ و جنبش ملی و مذهبی وارد شده بود. اما مفهوم «توحید» کاری است که بعدها دکتر در دوران تکوین فکری‌اش می‌پروراند. در اسلام‌شناسی ارشاد جهان‌بینی توحید را پایه همه بحث‌ها می‌داند و می‌گوید برخلاف چیدمان توحید،

نبوت و معاد یک اصل بیشتر نداریم و آن توحید است که سنگ‌بنا و جهان‌بینی است و همه اصول و معیارهای دیگر، از جمله عدالت از آن استخراج می‌شود.

■ شما فکر می‌کنید گرایش اول دکتر به سوسیالیسم تحت‌تأثیر چه عواملی بود؟ یعنی قبل از این که به یک فهم ایدئولوژیک از اسلام برسد، چگونه سوسیالیست شد؟

شریعتی به‌عنوان یک روشنفکر ملی و مردمی در خطه خراسان، که بعد از تهران منطقه بزرگ فکری ایران بود، به عقاید عدالت‌خواهانه (سوسیالیستی) گرایش پیدا می‌کند، اما با مارکسیسم مشکل فلسفی دارد و این ایدئولوژی را به همین دلیل نمی‌پذیرد. هرچند او تا اواخر عمر اقتصاد سیاسی و «داس کاپیتال» مارکس را اثری «علمی» می‌داند و البته (به‌همین دلیل) ابطال‌پذیر) به جنبش‌های سوسیالیستی، آنارشیستی و کمونیستی و چپ در کل

توجه خاصی داشت. اصولاً چپ را بمثابه «جهت‌گیری» قبول داشت و خود را هم به‌معنای اقتصادی و اجتماعی، «چپ» می‌دانست. هر چند با مارکسیسم به‌عنوان ایدئولوژی خاصی مبتنی بر جهان‌بینی ماتریالیستی و هم‌چنین با همه ابعادی که از آن جهان‌بینی برمی‌خیزد، مانند جزمیت ایدئولوژیک و دولت‌گرایی اتاتیستی و سانترالیسم تشکیلاتی و دیکتاتوری پرولتری مشکل داشت، ولی در نقد سرمایه‌داری از مارکسیسم و به‌طورکلی از سوسیالیسم یا سوسیال‌دموکراسی، در مقام روش نقد علمی و عملی، متأثر بود. شریعتی پیش از تبیین و طرح نوآورانه جهان‌بینی توحیدی اسلام هم گرایش سوسیالیستی داشت و هم ملی بود و هم موحد (خداپرست). بعدها به تفصیل مبحث جهان‌بینی را در درس اسلام‌شناسی‌های تاریخی مشهد و هندسی ارشاد، بر پایه توحید، تبیین و

بنا می‌کند. این که توحید با مساوات و عدالت چه نسبتی دارد در خود متن مقدس (قرآن) هست: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»: انبیا آمده‌اند برای این که مردم برای برپاداشتن «قسط» فراخوانند. قسط یک مفهوم قرآنی و اسلامی است. دکتر در جایی توضیح می‌دهد که عده‌ای می‌گویند ما این مفهوم را از مارکسیسم گرفته‌ایم! درحالی که درست‌تر آنست که بگوییم مارکسیسم از ادیان توحیدی (مانند اسلام) برداشت کرده است. و این به یک معنا حرف درستی است، زیرا مارکسیسم در دنباله جنبش‌های عدالت‌خواهانه در طول تاریخ، آمده و مدعی است این بار آرمان عدالت اجتماعی را «علمی» و نه اتوپیایی محقق می‌کند. تحقق عدالت از آموزه‌های ادیان توحیدی است (از دین کلیمی بدین سو). یعنی در ادیان توحیدی، مابه‌ازای اجتماعی توحید، عدالت اجتماعی است. این که خدا یکی است، فقط بحث وحدت و کثرت کلامی یا ریاضی و فلسفی نیست. در این صورت اصلاً چالشی بر نمی‌انگیزد. بلکه به این معناست که یک قانون عام جهان‌شمول بر هستی حاکم است که بر اساس آن معیار می‌توانیم همه را به لحاظ حقوقی یکسان بینداریم و بسنجیم. در بینش‌های پیشین مثلاً در کیهانشناسی یونانیان طبیعت‌محور بودند. ارسطو می‌گفت «بالطبع» برخی ارباب به دنیا می‌آیند و برخی برده. ارسطو نمی‌خواهد استثمار را به شکل مصنوعی و عقیدتی توجیه کند، بلکه می‌گوید بطور «طبیعی» اختلاف و تبعیض وجود دارد. حال آن که در ادیان توحیدی برای همگان یک خدا هست و او همه عالمیان را خطاب قرار می‌دهد. بنابراین فارق و مابه‌ازای اقتصادی توحید و شرک حد فاصل بین استثمارکننده و استثمارشونده است. در بحث سیاسی هم همین‌طور است اینکه بین نظام‌های دموکراتیک و مردم‌سالار و سایر نظام‌های غیرمردم‌گرا، چرا مردم‌سالاری به توحید نزدیک‌تر است، بحث علامه نائینی هم هست. این که حتی

نسبت به نظامی که خود را نماینده خدا در زمین بداند (تئوکراسی)، مردم‌سالاری (دموکراسی) به توحید نزدیک‌تر باشد، از اینروست که مردم نماینده خدا بر زمین بشمار می‌آیند و نه ظل‌الله (موناشری) یا اشرافیت‌های (آریستوکراسی‌های) مالی و نظامی و روحانی. توحید در فلسفه تاریخ یعنی اینکه مردم و ناس هستند که خدا را در تاریخ نمایندگی می‌کنند، همانطور که طبیعت کتاب تکوینی تجلی کتاب تشریحی (قرآن) است. در تفسیر شریعتی، در بُعد اجتماعی می‌توان خدا و ناس را جای هم گذارد. وقتی گفته می‌شود به خدا قرض دهیم یعنی به مردم قرض دهیم. سه بُعد زر و زور و تزویر، در آیات قرآن خود را نشان می‌دهد (رب، ملک، و اله الناس). نسبت میان عدالت و توحید نسبت وثیقی است. «لا اله» توحید (الهیات تنزیهی)، در بُعد اجتماعی یعنی مبارزه برای عدالت (و به‌ویژه قسط). انبیا هم به بیان قرآنی



شریعتی به‌عنوان یک روشن‌فکر ملی و مردمی در خطه خراسان، که بعد از تهران منطقه بزرگ فکری ایران بود، به عقاید عدالت‌خواهانه (سوسیالیستی) گرایش پیدا می‌کند، اما با مارکسیسم مشکل فلسفی دارد و این ایدئولوژی را به همین دلیل نمی‌پذیرد. هرچند او تا اواخر عمر اقتصاد سیاسی و «داس کاپیتال» مارکس را اثری «علمی» می‌دانست و به همین دلیل ابطال‌پذیر به جنبش‌های سوسیالیستی، آنارشیستی و کمونیستی و چپ در کل توجه خاصی داشت



برای دعوت به توحید می‌آمدند و به قسط دعوت می‌کردند سرکوب و تعقیب می‌شدند و به قتل می‌رسیدند. در بحث کلامی، معتزله از توحید عدالت را استنباط می‌کند و نام مکتب اعتزال اصلاً «أهل العدل و التوحید» است! برخلاف اشاعره که می‌گویند خدا چون سیادت دارد مافوق عدل و جور تراز انسانی است و می‌تواند کار خدا از نظر انسان جور تلقی شود. در برابر در روایت اعتزالی توحید، عدالت بیرون می‌آید. توحید در تفسیر شریعتی بُعد اجتماعی-اقتصادی قوی‌تری یافته و عدالت (قسط) با سوسیال-دموکراسی همسو شده است.

■ درباره نسبت بین توحید و عدالت شما تبیینی دارید که در کلام اسلامی و افکار معتزله هم سابقه دارد. اما آیا اینکه سوسیالیسم را مصداق عدالت بدانیم، زمان‌مند نبوده است؟ به این اعتبار که فهم شریعتی از عدالت همان سوسیالیسم، به معنای مصداق تقدم منافع جمع بر فرد بوده یا این که پلی میان توحید و سوسیالیسم زده و سوسیالیسم را مترادف عدالت گرفته است؟ در واقع، برای شریعتی سوسیالیسم مصداق عدالت است یا مترادف آن؟

در متون مقدس به بُعد اقتصادی عدالت به‌صراحت اشاره می‌شود و عدالت یک مفهوم و نصیحت کلی و صرف اخلاقی و حقوقی نیست. قسط به‌طور مشخص نوعی عدالت اقتصادی است. در قرآن آیات متعددی وجود دارد که در کتاب «جهت‌گیری طبقاتی» دکتر (م.آ. ۱۰) لیست برخی از آن مستندات آمده است. برای نمونه، «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ؟ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ؛ وَلَا يُحِضُّ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ»: کذب دین یعنی عدم جهت‌گیری مشخص به‌نفع گرسنگان و محرومان. اما همان‌طور که در مورد دموکراسی در آن زمان، هنوز سیستم سیاسی و حقوقی علمی و عملی مرجعی نبود که به آن اشاره شود، در مورد سوسیالیسم هم چنین خلأیی بوده است. کتاب‌های دینی بحث فنی اقتصادی و

حقوقی ندارند که مثلاً بگویند نظام شورایی نوع اتریشی و اسپانیایی می‌خواهیم یا شوروی، تعاونی و خودگردان نوع اروپایی یا دولتی به سبک شرقی، جمهوری پارلمانی یا ریاست‌محور. این‌ها بحث‌های فنی حقوقی و مدیریتی و اقتصادی است. در منابع دینی اما، در عرصه سیاسی به نفی استبداد و فرعونیت و فساد شاهان و... در سپهر اقتصادی، به کار و تولید و مبارزه با تکاثر و انفاق و حفره‌های طبقاتی و.. اشاره می‌شود. اجتهادی که توسط روشنفکران شده این است که از میان نظام‌های حقوقی مشخص موجود، کدامیک با این رهنمودها همخوان‌تراند؟ نواندیشان مسلمان همچون اقبال لاهوری معتقدند که اسلام در بُعد سیاسی با جمهوری هم‌خوانی بیشتری دارد تا با خلافت (در مورد عثمانی و ترکیه). یا شریعتی می‌گوید سوسیالیسم در بُعد اقتصادی با قسط اسلام هم‌خوانی بیشتری دارد تا سرمایه‌داری. البته این اسامی و مفاهیم و نظام‌ها مدرن و معاصر هستند و تمایز و تفاوت هرکدام با یکدیگر مشخص است. برخی این شبهه را اظهار کرده‌اند که آیا می‌خواهیم از دین نظام سیاسی مشخص و نظام اقتصادی معینی استخراج کنیم؟ در واقع، به هیچ‌وجه این‌طور نبوده است. توحید تنها یک جهت‌گیری کلی را نشان می‌دهد. در بحث مشخص اقتصادی و سیاسی اما، ما وارد اجزاء فنی داستان می‌شویم و این پرسش مطرح می‌شود که کدام را انتخاب کنیم تا با جهانبینی ما هم‌خوانی بیشتری داشته و یا به طور نسبی بیشتر «مصدق» آن معیار باشد.

■ پس نظر شما این است که دید دکتر به سوسیالیسم لزوماً نظام اقتصادی حاکم بر بلوک شرق نبود، چون آنها را مورد انتقاد قرار می‌داد.

شریعتی نظام سیاسی درونی بلوک شرق را بیش از نظام سیاسی سرمایه‌داری غربی مورد انتقاد قرار می‌داد! بین سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی دولتی بلوک شرق، «جور بنی امیه» را به «عدل بنی عباس»

ترجیح می‌دهد، آن هم به خاطر دیکتاتوری و نظام‌های تک حزبی آنجا. این جمله معروف شریعتی، «آنجا که فقط دولت حرف می‌زند هیچ حرفی را باور نکنید»، راجع به نظام‌های نوع استالینی است. آن نوع را هرگز نمی‌پذیرد، اما سوسیالیسم را می‌پذیرد و اتفاقاً در امر سوسیال رادیکال هم هست.

■ سؤال دیگر این که در اندیشه شریعتی سوسیالیسم یک نظام توزیعی است یا نوعی فلسفه زندگی؟

شریعتی معتقد است که سوسیالیسم یک فلسفه زندگی است و نه تنها نظام اقتصادی توزیعی. سوسیالیسم انواع دارد و البته دیدیم که او با سوسیالیسم دولتی مخالفت می‌ورزد. اما، به انواع سوسیال-دموکراسی یا سوسیالیسم دموکراتیک «شورایی» (انواع آنارکوسندیکالی، تعاونی، خودگردانی-



کتاب‌های دینی بحث فنی اقتصادی و حقوقی ندارند که مثلاً بگویند نظام شورایی نوع اتریشی و اسپانیایی می‌خواهیم یا شوروی، تعاونی و خودگردان نوع اروپایی یا دولتی به سبک شرقی، جمهوری پارلمانی یا ریاست‌محور. این‌ها بحث‌های فنی حقوقی و مدیریتی و اقتصادی است. در منابع دینی اما، در عرصه سیاسی به نفی استبداد و فرعونیت و فساد شاهان و... در سپهر اقتصادی، به کار و تولید و مبارزه با تکاثر و انفاق و حفره‌های طبقاتی و.. اشاره می‌شود



اتوژسیونر و...)، گرایش دارد. این مهم است که منابع مبحث سوسیالیسم شریعتی را بشناسیم؟ برخی به اشتباه می‌پندارند که مراجع شریعتی مارکسیستی بوده، در حالی که شریعتی هیچ ارجاعی به کلاسیک‌های مارکسیسم و لنینیسم ندارد. در عوض، از آنارشیسم گرفته تا انواع گرایش‌های نومارکسیستی، از ارنست بلوخ و گئورگ لوکاچ تا مکتب فرانکفورت و تا گرامشی و آلتوسر، را تعقیب می‌کرده و ارجاع می‌داده است. برای نمونه، بلوخ که افکارش در بحث اتوپیا خیلی به شریعتی نزدیک است و یا آراء مارکوزه که مورد توجه دکتر بود. اینها منابع فکری‌ای‌اند که سنخ سوسیالیسم مورد نظر شریعتی را نشان می‌دهد و ارجاع او به این منابع اروپایی است. سایر گرایش‌های چپ مذهبی ما، اما بیشتر منابع مطالعاتی و ارجاع‌شان به کشورهای مارکسیستی و نوعی سوسیالیسم دولتی شرقی و جهان سومی بود.

■ تعبیر عمومی از سوسیالیسم به‌عنوان فلسفه زندگی این است که منافع جمع بر فرد تقدم دارد؛ ولی در همان حال در آثار شریعتی اصالت به فرد هم داده می‌شود. درست است که اندیویدوالیسم را نقد می‌کند اما در عین حال به اختیار و اراده فردی اعتقاد و روی او مانیسم تکیه دارد. به نظر شما اینها با هم تعارض ندارد؟

به نظرم این دو تأکید در دو سطح مطرح می‌شود. شریعتی گرایش اقتصادی چپ دارد. او یک اقتصاددان نیست و این گرایش و جهت‌گیری اجتماعی پس زمینه او مانیستی و مذهبی دارد. البته وقتی سوسیالیسم را انتخاب می‌کند، وارد مباحث و مقولات اقتصادی همچون بحث ارزش اضافی و سیستم توزیع و تولید هم می‌شود. سوسیالیسم برای او نظامی است که به منافع جمع بها و تقدم می‌دهد. در این جنبش عمومی و جهت‌گیری کلی سوسیالیستی اما گرایش‌های گوناگونی از نظر فلسفی و اجتماعی و اقتصادی وجود دارد. در بُعد فردی و انسانی اما او گرایش

اگرستانسیالیستی دارد و مانند کرکگورور بر «فرد» تاکید می‌ورزد و این دو ساحت اجتماعی و فردی مکمل یکدیگرند.

■ شریعتی معتقد است هر بُعد از سه‌گانه معروف «عرفان، برابری، آزادی» رابطه تعاملی با هم دارند و هرکدام دوتای دیگر را مقید می‌سازد. به نظر شما چطور برابری به عرفان و آزادی قید می‌زند؟ و برابری چگونه معنویت را که قدسیت هم دارد، مقید می‌کند؟

باید ببینیم «عقلانیت انتقادی-اجتماعی» که از آن عدالت و آزادی برمی‌خیزد با بُعد معنویت و عرفان و اخلاق چه نسبتی دارد؟ چون ممکن است این دو بُعد، از دیدگاه برخی از متصوفه و متألهه، معنویون یا مذهبیون، الزاماً با یکدیگر مرتبط نباشد. نگاه مرسوم عرفانی و مذهبی اخروی است و به دنیا و مافیها کاری ندارد. مشخصه و ممیزه توحید و معنویت و عرفان شریعتی اما این است که اگر عرفان، مسئولیت اجتماعی در پی نداشته باشد، فریب و تزویر و انتزاع است و نمونه و مدل سعادت‌مندی برای بشر ارائه نخواهد کرد. این ردیف از مفاهیم در قاموس شریعتی ذیل ماده «استحمار» تعریف می‌شوند. به‌عکس، جنبش‌های عدالت‌خواهانه‌ای که معنویت و امر قدسی و بحث استعلایی را فاقد باشند، هر چند در یک مقطع نقش تاریخی مثبتی ایفا کنند، نمی‌توانند در این راه پایدار بمانند زیرا دچار تناقض فلسفی و اخلاقی هستند. هستی‌شناسی‌شان نمی‌تواند تعهد را درست توضیح دهد. بنابراین همراهان مقطعی در مبارزات ضداستبداد و ضداستثمار خواهند بود، یعنی در مجموع، نمی‌توانند انسان متعادلی در سه بُعد بیافرینند.

■ به‌طور مشخص معنویت چه چیزی برای عدالت می‌آورد؟ برای مثال شما مسئولیت اجتماعی را گفتید. وقتی بحث ارجحیت منافع جمع بر فرد پیش می‌آید، این پایه‌ای برای مسئولیت اجتماعی است. شریعتی در رساله «اگر پاپ و مارکس نبودند»، به

عنوان یک امتیاز ذکر می‌کند که اسلام به خاطر معنویت از سوسیالیسم برتر است. این افزوده بر عدالت و آزادی چیست؟ اگر مسئولیت اجتماعی در ارجحیت جمع بر فرد مورد تأیید مذهب هم هست و ریشه مذهبی هم دارد، چه چیزی بر آن اضافه می‌کند؟

چیزی که می‌افزاید بر هستی هستندگان و خداوندیت خدا و انسانیت انسان است (به تعبیری هایدگری)، یعنی بُعد فلسفی است که ایدئولوژی‌های مُدرن ندارند. در جهان‌بینی ماتریالیستی که بر مبنای ماده بی‌معنای پیشینی و بی‌روح (بی‌جهت معین)، یعنی بر تضاد و احتمال (و به قول سارتر کُنْتَنُزَانَس) بنا شده، به‌عنوان معیار تنها «حسن نیت» می‌ماند (در برابر سوءنیت یا کژباوری سارتری، یعنی مشتبه شدن امر به خودمان که آزاد نیستیم و مثلاً مأموریم و معذور). بله، ما عدالت می‌خواهیم؛ این باور اما آیا پایه هستی‌شناختی هم دارد؟ توحید می‌آموزد که اگر جهت و معنا و شعور و معیاری بر عالم حاکم است، می‌خواهیم این هماهنگی با جهت هستی در جامعه هم اتفاق بیفتد. انسان سیستم‌هایی ساخته که از هستی و طبیعت و شعور عالم دور افتاده، سیستم‌هایی ضد نوامیس طبیعی یا الهی.



هرچه انسان به رفاه و بهروزی و عدالت و آزادی بیشتر برسد، بحران معنا تازه برای او بیشتر می‌شود. بنابراین با جهان‌بینی توحیدی و عرفان مدنظر شریعتی، به‌معنای امر استعلایی و قدسی که جوهر مذاهب و ادیان بوده است و نه زهد و تصوف، مبارزه درون‌گراتر و عمیق‌تر تداوم می‌یابد



بینش ماتریالیستی باید توضیح دهد که این سیستم‌ها چرا ضد انسانی‌اند، اصولاً انسان چه فرقی با حیوان دارد؟ چرا انسان باید از حیوان برتر باشد؟ (غیر از آگاهی که «بدترین معمار را بر ماهرترین زنبورعسل برتری می‌بخشد» به‌گفته مارکس) همان‌طور که در قانون جنگل اصل تنازع بقا جاری‌ست، در جامعه هم تنازع طبقاتی قانون حاکم است (و مارکس می‌گوید پایه علمی تنازع طبقاتی همان نظریه داروین است). خب چرا ما باید ایثار کنیم و عدالت را بخواهیم؟ انسانی که در جامعه عادلانه سوسیالیستی پرورش می‌یابد می‌تواند انسانی میان‌مایه و متوسط‌الحال باشد که به حقوقش رسیده و به وظایفش عمل می‌کند، مانند ماشین اتوماتی که همه چیز در آن خوب توزیع و تولید شده است. همه جامعه به حق خود رسیده و انسان هم به تعبیر مارکس با خود به وحدت رسیده، و اما بعد؟ ما جوامعی داریم مانند جوامع اسکاندیناوی که آزادی و عدالت دارند، اما ممکن است خودکشی هم در آنجا رواج داشته باشد. یعنی هرچه انسان به رفاه و بهروزی و عدالت و آزادی بیشتر برسد، بحران معنا تازه برای او بیشتر می‌شود. بنابراین با جهان‌بینی توحیدی و عرفان مدنظر شریعتی، به‌معنای امر استعلایی و قدسی که جوهر مذاهب و ادیان بوده است و نه زهد و تصوف، مبارزه درون‌گراتر و عمیق‌تر تداوم می‌یابد. شریعتی به این نوع عرفان توجه دارد و معتقد است انسان به این بُعد و ساحت معنوی نیاز دارد. ایدئولوژی‌های مدرن به این نیاز پاسخ نمی‌دهند. جوامعی را که می‌سازند دچار بحران اخلاقی و معنوی و «معنایی» می‌شوند. معنوی حتی در معنای ساده آن که به چگونه باید از خوشبختی زیستی ساده مادی به سعادت «خوب» زیستی معنوی برسیم؟

■ به نظر می‌رسد شما عرفان را انگیزه ایجاد عدالت و آزادی می‌دانید. یعنی انسان برای این‌که منافع جمعی را به فردی ترجیح بدهد یا برای آزادی تلاش کند نیاز به این

انگیزه دارد و توحید و یا برداشت و فهم معنوی از جهان می‌تواند این انگیزه را ایجاد کند. از سوی دیگر می‌توان گفت عرفان یک مکانیزم کنترل درونی ایجاد می‌کند. آنچه استالین را از یک سوسیالیست به یک توتالیتر تبدیل می‌کند نبود مکانیزم کنترل درونی است. الان مکانیزم‌هایی در سیستم‌های سوسیالیستی و دموکراتیک در نظر گرفته می‌شود که به جای کار کنترل درونی کنترل بیرونی یا نظارت عمومی را فعال می‌کند. نظر شما درباره این ساختارهایی که ایجاد می‌شود و کنترل می‌کند و به طور نسبی جواب خوبی هم گرفته، چیست؟

نمونه بهتر کجا بوده؟

■ در همان اسکاندیناوی که اشاره کردید و یا کشورهایی که به طور نسبی سوسیالیسم برقرار بوده، ساختارها اجازه نظارت عمومی را داده‌اند و به این ترتیب کنترل بیرونی وجود دارد. اساساً در جوامعی با آن پیچیدگی این انتظار که یک فهم معنوی انسان از جهان بتواند انگیزه برای برقراری عدالت و آزادی بشود و بعد هم کنترل درونی بکند تا چه حد قابل اتکا است؟

این جوامع به نیازهای دنیوی انسان‌ها در «باهمستانی» که به سر می‌برند، بهترین پاسخ را داده‌اند. اما این نظارت بیرونی چیزی درونی را کم دارند. کمبود این است که انسان موجودی است که ماهیت از پیش ساخته‌ای ندارد و همیشه چشم‌اندازی برتر از خود در خیال خلاقش می‌پرورد. به همین دلیل است که نیچه می‌گوید انسان افقی است که «باید از او فراتر رفت!» وقتی سقف انسانیت انسان را پایین بگیریم، در حد همین آزادی‌های حقوق بشری تعریف شده می‌مانیم (که البته در بسیاری نقاط کره زمین به همین حد هم نرسیده‌ایم!). بعد باز می‌بیند که چیزی کم است. مثلاً بعد از عبور از ابتدایات رفع نیازهای زیستی و کسب مطالبات حقوقی، می‌کوشیم چه نوع تمدن و ایدئال انسانی را بسازیم؟

■ این ایدئال می‌تواند شادی بیشتر و رفاه و عدالت بیشتر باشد. این‌ها که سقف ندارند.

این‌ها حداقل‌ها هستند. آزادی و عدالت به طور نسبی مثلاً در اسکاندیناوی برقرار است. مردم دانمارک خودشان را خوشبخت می‌دانند و این یعنی حداقل‌هایی که مردم در جوامع دیگر ندارند و برای آن مبارزه می‌کنند اینها دارند، اما باز آدمیان دچار بحران اخلاقی و معنوی و استعلایی هستند. مدرنیته‌ای که بشر به آن رسیده و کل جهان را تحت تأثیر قرار داده از طبیعت بهره‌کشی می‌کند، بیماری‌ها و ضایعات جدیدی می‌آفریند که کل هستی بشر را به خطر انداخته. مثلاً جهان مجازی و اینترنت انسان‌ها را هم به هم نزدیک کرده و هم از یکدیگر دور ساخته. منظور اینکه در جوامع پیشرفته و صنعتی غربی پارادوکس‌های جدیدی به وجود آمده است. بحث‌های متفکرین پست‌مدرن و پسا-پست‌مدرن هم بر همین نقدها استوار است. مثلاً متفکری چون فرانسوا ژولین عقلانیت در



درست می‌گویند که

دموکراسی بهترین سیستم

موجود است، اما وقتی از آن

امثال ترامپ برون می‌آید،

بحران‌های اگزستانسیل و

معنوی و فلسفی و فرهنگی

را هم نشان می‌دهد. به

یک معنی ارتباط بین اخلاق

و تکامل زیر سؤال رفته.

البته عرفان و دین هم مانند

ایدئولوژی‌های سکولار،

همواره برون‌داد و تجارب

افتخارآمیزی نداشته‌اند و به نام

خدا نیز جنایات زیادی رخ داده

و می‌دهد



چین را مطالعه کرده تا ببیند با عقلانیت «لوگوس» غربی چه تفاوتی دارد؟ چین چه سیری را طی کرده که تمدنش این همه سال پابرجا مانده؟ پست‌مدرن‌ها که از درون مدرنیته را نقد کردند، یکی از ابعادی که به آن اشاره کردند بحران معنا و نیهیلیسم است و اینکه آرمان‌ها کجا رفتند؟ عقل و آزادی و عدالت و ترقی، به عنوان آرمان زیر سؤال رفته‌اند زیرا نتیجه معکوس داده اند. نتیجه آرمان عدالت، کشورهای کمونیستی شد و نتیجه آزادی، جنایاتی است که به نام آزادی و حقوق بشر توسط ابرقدرت‌ها انجام می‌شود. بعد از وقوع جنگ‌های جهانی و بحران‌های پس از آن دوره، همه چیز پیچیده شده و بحران معنا به وجود آمده است. منظور معنای زیستن و پروژه نوینی که بشر باید در پیش بگیرد. با توجه به ابعاد جدید علم که همه یقین‌های گذشته را از میان برده و موقعیتی دهشتناک آفریده، شاهد نوعی بحران معنوی هستیم. به همین میزان، توجه و گرایش به معنویت‌ها و بازخوانی تجارب و متون قدسی و معنوی هم زیادتر می‌شود. یعنی کهن‌ترین متون را استخراج و بازخوانی می‌کنند. امروز همه تجارب معنوی گوناگون روی بورس است؛ برای چه؟ چون انسان معاصر کمبودی دارد و گمگشته‌ای را می‌جوید. در همین زمینه، این کشورها تجربه موفق‌تری از نظر انسانی که ارائه می‌کنند و ایدئال‌های انسانیت ندارند. یعنی معلوم نیست بشر از نظر اخلاقی هم پیشرفت کرده یا پسرفت؟ سؤال این است که چرا در کشور پیشرفته‌ای مانند آمریکا پدیده‌ای مانند ترامپ ظهور می‌کند؟ درست می‌گویند که دموکراسی بهترین سیستم موجود است، اما وقتی از آن امثال ترامپ برون می‌آید، بحران‌های اگزستانسیل و معنوی و فلسفی و فرهنگی را هم نشان می‌دهد. به یک معنی ارتباط بین اخلاق و تکامل زیر سؤال رفته. البته عرفان و دین هم مانند ایدئولوژی‌های سکولار، همواره برون‌داد و تجارب افتخارآمیزی نداشته‌اند و به نام خدا نیز جنایات زیادی رخ داده و می‌دهد. ■